

رفیق کشتی

به خاطر خیانت

پسر جوان که دوستش را در یک درگیری کشته بود، خود را تسلیم کرد تا راز پرونده قتل

فاش شود



همراهت بود؟

پسر جوان مکثی کرد و ادامه داد: من اصلاً چاقو حمل نمی‌کنم. آن روز ترسیدم. او با چند نفر سر قرار دعوا بیاید و برای همین چاقو همراه خود بردم. بعد از آن اتفاق از ترس چاقو را در اولین سطل زباله انداختم. من سحر را از ۱۹ سالگی دوست داشتم و چند سالی بود که با هم بودیم. فکرش را هم نمی‌کردم با دوست نزدیکم وارد رابطه شود و نمی‌توانستم از دوست داشتن زیاد، خیانتش را باور کنم. بعد از اتمام جلسه بازپرسی او را تحویل افسر ویژه قتل دادم تا تحقیقات بیشتر را انجام دهد. یک هفته بعد با اتمام تحقیقات او را به محل جنایت بردیم و صحنه رفیق‌کشی را بازسازی کرد.

با تکمیل پرونده در دادسرا، احمد تحویل زندان شد. چند سال بعد در روزنامه‌ها خواندم که احمد به دلیل این‌که خانواده دوستش (مقتول) رضایت ندادند، قصاص شد. آن روز که خبر را خواندم، دوباره ناراحت شدم که چرا یک پسر بر سر عشق نافرجام و خیانتکار، هم جان دوستش را گرفت و هم خودش به دار مجازات آویخته شد.

دو روز بعد افسر ویژه قتل تماس گرفت و گفت: جناب بازپرس احمد متهم قتل به آگاهی آمده و خودش را تسلیم کرده است.

از او خواستم پسر جوان را برای بازپرسی به دادسرا بیاورد. ساعت ۱۲ ظهر پسر جوانی دستبند به دست و پابند زده وارد شعبه شد و روی صندلی روبه‌رویم نشست. احمد خیلی ترسیده بود و در چهره‌اش ترس موج می‌زد. او را آرام کردم و گفتم از اول همه چیز را براساس واقعیت بگوید.

پسر جوان که گویی شوکه شده بود، گفت: نمی‌خواستم دوستم را بکشم و ناخواسته او را با چاقو زدم. من و مجتبی چند سالی بود که دوست بودیم و حتی رفت و آمد داشتیم. چند سال قبل من از دختری خوشم آمد و با او دوست شدم. بعد از مدتی موضوع را به خانواده‌ام گفتم و خواستم به خواستگاری برویم. پدرم مخالفت کرد و گفت هنوز کار و پولی برای تشکیل زندگی ندارم. به مغازه برادرم رفتم و مشغول کار شدم تا پس‌انداز کنم. در این مدت با دختر مورد علاقه‌ام بودم تا این‌که مدتی قبل فهمیدم مجتبی به او علاقه‌مند شده و با آن دختر ارتباط دارد. این چنین بود که رابطه ما شکرآب شد.

پسر جوان که دیگر گریه می‌کرد، ادامه داد: روز حادثه با دوستم قرار دعوا گذاشتم و خواستم ارتباطشان را قطع کنند. با سحر سر قرار رفتم و مجتبی هم آمد. وقتی درگیر شدیم، او گاز اشک‌آور به صورتم زد و من که عصبانی شده بودم، چاقوی همراهم را در آوردم و چند ضربه به سمتش پرت کردم و بعد با ترس همراه سحر فرار کردیم. از او پرسیدم چرا دوستت را کشتی که مدعی شد فکر کردم چاقو به دست و پایش خورده و نمی‌دانستم چاقو را به سینه و شکم او زده‌ام. من چشمم به خاطر اشک‌آوری که خورده بودم، درست نمی‌دید.

پرسیدم بعد از قتل چه کردی؟ که گفت: با سحر فرار کردیم. بعد از او جدا شدم و به خانه خواهرم رفتم و دو روز آنجا مخفی بودم. اصلاً قصد کشتن دوستم را نداشتم. او رفیق چندساله من بود. وقتی فهمیدم کشته شده، با پدرم به کلانتری رفتم و خودم را معرفی کردم. بعد هم تحویل آگاهی شدم که آنها من را اینجا آوردند. از زندان می‌ترسم. من به دلیل علاقه‌ام به آن دختر، دوستم را کشتم.

پرسیدم چرا به رابطه با سحر ادامه دادی و چاقو

پاییز بود و هوا خیلی زود تاریک می‌شد، آن بعدازظهر را دقیقاً یادم هست. ساعت چهار عصر بعد از رسیدگی به چند پرونده و بازجویی از دو قاتل دستگیر شده از دادسرا بیرون آمدم و راهی خانه شدم. آن روز بازپرس کشیک قتل بودم و به خاطر خستگی، در دلم دعا می‌کردم قتلی رخ ندهد تا بتوانم یکی دو ساعتی بخوابم و بعد یکی دو پرونده را که برای خواندن و تصمیم گرفتن به خانه برده بودم و بخوانم و هرچه زودتر آنها را به سرانجام برسانم تا مرحله بازپرسی‌اش زودتر تمام شود.

چشمانم گرم خواب شده بود که تلفن کشیک قتل زنگ خورد. آنسوی خط مامور کلانتری شهدا بود. بعد از معرفی خود گفت: جناب بازپرس قتل پسر جوانی از سوی بیمارستان اعلام شده است. دستوره‌های اولیه را دادم و راهی بیمارستان شدم. می‌دانستم بررسی چند ساعتی طول می‌کشد و خبری از خواندن پرونده‌ها نیست.

نیم‌ساعت بعد به بیمارستان رسیدم. افسر کلانتری و کارآگاه ویژه قتل به استقبال آمدند و راهی سردخانه شدیم.

جسد متعلق به پسر ۲۱ ساله‌ای با آثار جرح روی سینه‌اش بود. پزشک قانونی بعد از معاینه جسد اعلام کرد دو ضربه چاقو به مقتول خورده و علت اصلی مرگ ضربه چاقویی است که به زیر قلب اصابت کرده است. خانواده پسر جوان به بیمارستان آمدند و آنجا را روی سرشان گذاشتند. حق هم داشتند اما با همکاری ماموران کلانتری آرام شدند و راهی خانه‌شان کردیم.

افسر کلانتری گفت: مقتول و دوستش چند ساعت قبل در شرق تهران درگیر شدند که مجتبی به علت اصابت چاقو به بیمارستان منتقل شد اما جان سپرد.

از مامور کلانتری خواستم مرا به محل وقوع جنایت ببرد. وقتی رسیدیم، اهالی هنوز در شوک بودند. یکی از اهالی محل که صحنه جنایت را دیده بود، برای تحقیقات نزد من آمد و گفت: مقتول و قاتل را می‌شناسم، هر دو اهل همین محل هستند و دوست یکدیگر بودند. ساعت ۵ عصر بود که متوجه سر و صدای داخل خیابان شدم. وقتی نزدیک شدم، مجتبی و احمد را دیدم که با هم جر و بحث می‌کنند. دختر جوانی هم آنجا بود که او را نشناختم. درگیری بالا گرفت که مقتول اسپری اشک‌آور از جیبش در آورد و به صورت قاتل زد. یک دقیقه بعد قاتل که چشمانش به خوبی نمی‌دید، چاقویی از جیبش در آورد و چند ضربه به سمت مجتبی پرت کرد. وقتی دوستش غرق خون روی زمین افتاد او با دختر جوان از محل فرار کرد. به پلیس و اورژانس زنگ زدیم.

با شناسایی هویت قاتل به نام احمد ۲۲ ساله به تیم جنایی دستور دادم او را دستگیر کنند. ساعت ۹ شب بررسی صحنه قتل تمام شد و به سمت خانه آمدم. به قدری هوا سرد بود و خسته بودم که تا رسیدم، خوابم برد.

صبح وارد دادسرا شدم و رسیدگی به پرونده‌های قبلی را آغاز کردم، اما فکرم درگیر قتل دیشب بود و خودم برای حلش در ذهنم سناریوهای مختلفی را ترسیم می‌کردم.

